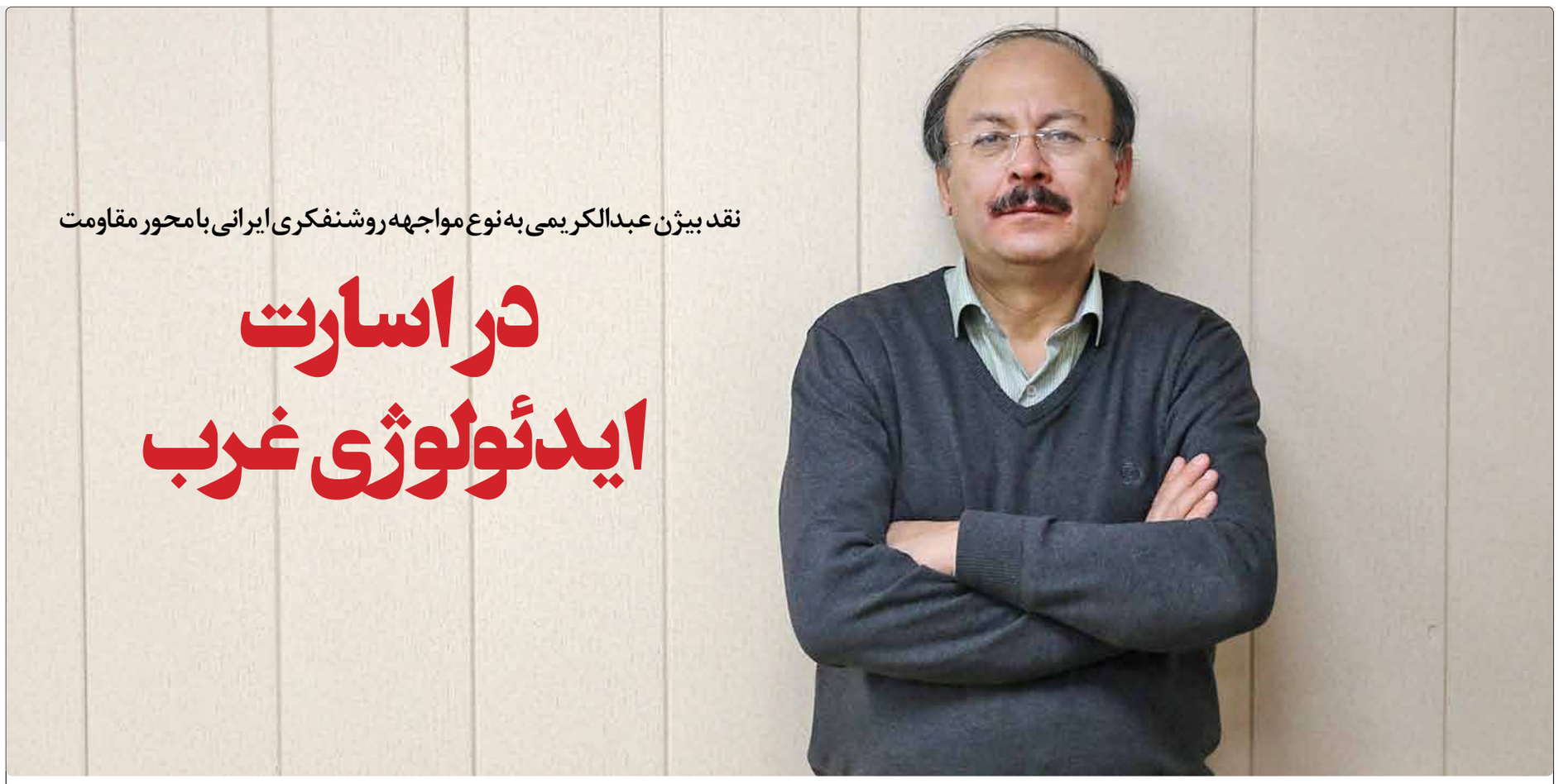

نقد بیژن عبدالکریمی به نوع مواجهه روشنفکری ایرانی با محور مقاومت

در اسارت ایدئولوژی غرب

نوشـــتار پیش‌رو متن تلخیص‌شـــده «وطن امروز» از ســـخنرانی بیژن عبدالکریمی در سمینار «خار و میخک: بازخوانی روایت یحیی سنوار از محور مقاومت» است.

موضوع سخنرانی بنده «روشنفکران ایرانی نیروی اثبات در آپاراتوس نظام سلطه» است. من می‌خواهم ۲ مفهوم را توضیح بدهم؛ یکی مفهوم آپاراتوس و یکی مفهوم نیروی اثبات. در این سمینار قرار است به مناسبت شهادت یحیی ســـنوار به نقد و بررسی کتاب «خار و میخک» بپردازیم؛ سیاستمدار و شبه‌نظامی فلسطینی که تا زمان شهادتش ریاســـت حماس در غزه را بر عهده داشـــت. او در اردوگاه پناهندگان خان‌یونس در غزه و در یک خانواده فلسطینی مظلوم و محروم به دنیا آمد. سال ۱۹۸۹ توسط اسرائیل به ۴ مرتبه حبس ابد محکوم شد. ۲۲ سال در زندان بود. در زندان رمان «خار و میخک» را نوشت و ۵ کتاب را از زبان‌های انگلیسی و عبری را به عربی ترجمه کرد. برخی عقیده دارند سنوار پرکارترین زندانی نویسنده تاریخ بود. سال ۲۰۱۱ به واسطه تبادل اسرا از زندان آزاد شد. بسیاری از دستگاه‌های دفاعی و امنیتی اسرائیل معتقد بودند آزاد کردن سنوار در جریان تبادل زندانیان اشتباهی مرگبار بود.

سنوار که در بنیان‌گذاری حماس نقش داشت، خیلی زود به عنوان یک رهبر پذیرفته شـــد. سال ۲۰۱۵ ایالات متحده آمریکا او را فهرست سیاه تروریست‌های بین‌المللی قـــرار داد. ســـال ۲۰۱۷ به عنوان رهبر حمـــاس در غزه انتخاب شد. او خواهان مقاومت مسالمت‌آمیز و مردمی در فلسطین بود اما بعدها به دلیل شکست این شیوه مجددا به شیوه‌های خصومت‌بارتری رو آورد.

ســـنوار یک بار توســـط اسرائیل مورد ســـوءقصد قرار می‌گیـــرد کـــه جان ســـالم بـــه در می‌برد. ســـال ۲۰۱۵ آمریکایی‌ها او را به عنوان تروریســـت معرفی می‌کنند و از سوی ایالات متحده و اتحادیه اروپایی در کنار حماس و گردان‌های عزالدین قســـام و به عنوان یکی از رهبران گردان‌های نظامی حماس به عنوان تروریســـت شناخته می‌شود و ۱۷ اکتبر ۲۰۲۴ به شهادت می‌رسد.

ســـوال این است: چرا بســـیاری از کنشگران سیاسی و اجتماعی و روشـــنفکران ما سنوار را تروریست خطاب کرده‌اند و از او چهره یک تروریســـت را ترسیم کرده‌اند؟ چرا پاره‌ای از روشـــنفکران ما حوثی‌های یمن، حزب‌الله لبنان و حشدالشـــعبی را نه تروریست ولی دستان نیابتی ایران تلقی کرده‌اند و معتقدند آنها در ادامه سیاست‌های ماجراجویانه ایرانند؛ ایرانی که محور شرارت تلقی شده و در میان برخی روشنفکران ما نیز گفته شده ایران هلال شیعی تشکیل داده و سیاست‌های ماجراجویانه‌ای داشته است و توهمات امت‌گرایانه به قیمت قربانی کردن منافع ملی و سعادت و رفاه ایرانیان تمام شده است. بسیاری از روشنفکران و کنشگران ما از شعار «نه غزه نه لبنان، جانم فدای ایران» استقبال کرده‌اند.

من به هیچ‌وجه بحث سیاسی ندارم و نمی‌خواهم درباره تروریســـت بودن یا نبودن سنوار یا ماجراجویانه بودن یا نبودن سیاســـت‌های ایران صحبت کنم، بلکه می‌خواهم به بحثی فلســـفی و جامعه‌شناسانه بپردازم. من معتقدم روشنفکران ایرانی عمدتا در اسارت آپاراتوس نظام سلطه جهانی قرار دارند. نظریه آپاراتوس یک نظریه برجســـته سینمایی است که در خلال دهه ۷۰ تحت تاثیر نظریات مارکسیســـتی و نشانه‌شناســـی و روانکاوری لاکان شکل گرفت. بر اســـاس این نظریه سینما طبیعتی ایدئولوژیک دارد و مکانیزم نمایش در پرده سینما مکانیسم ایدئولوژیک است، چون در سینما با دوربین و تدوین سر و کار داریم. اینکـــه دوربین را در چـــه زاویه‌ای قـــرار بدهیم، معنای پدیدارها را دگرگون می‌کنـــد. تدوین و بریده‌های فیلم، روایتی را می‌سازد. نه فقط موقعیت سینما، بلکه موقعیت محوری تماشاگر در سینما هم موقعیتی ایدئولوژیک است. این چیزی نیست که به سینما تحمیل شده باشد، بلکه در نهاد و ماهیت سینماســـت. طبق این ماهیت ایدئولوژیک سینما، تماشاگر تصور می‌کند آنچه می‌بیند کاملا واقعی و رئالیســـتی است و تکنولوژی سینما خود را پنهان نگه می‌دارد. یعنی تماشـــاگر از یاد می‌برد در سینماســـت و آنچه می‌بیند واقعی نیســـت، بلکه حرکت ۲۴ عکس در ثانیه است.

تماشاچی فراموش می‌کند وقتی فیلمی را نگاه می‌کند، پشـــت این پـــرده قدرتی نامرئی وجـــود دارد. «ژان لویی بودری» این تاثیر ســـینمایی را بـــا مرحله آیینگی «ژان لاکان» در روانشناســـی لاکان مقایســـه می‌کند. در واقع سینما تماشاچی را می‌سازد. نه فقط ابژه را می‌سازد، بلکه سوبژه را هم می‌سازد و سوبژه یعنی تماشاچی معلول متن فیلمیک است. حاصل متنی است که بر اساس دوربین و تدوین ساخته شده است.

«ژیل دلوز» هم سینما را با فلسفه و در واقع هرمونتیک را با سینما پیوند می‌دهد. همه حرف این است که بسته به اینکه دوربین کجاست، معنای پدیدار دگرگون می‌شود. بسته به اینکه تو چطور تدوین کنی، معنای قصه دگرگون می‌شـــود. حتی زاویه نور، نورپردازی، ترکیب و کنتراست نورها همه در معانی دخیل است. دستگاه آپاراتوس و به زبان ساده‌تر دستگاه آپارات چند ویژگی دارد؛ یکی پنهان ماندن و دیگری تولید ابژه و روایت و واقعیت و ســـومین ویژگی تولید ســـوبژه و تماشاچی. کســـی که در تحلیل فیلم این عناصر را فراموش کند و در نظریه‌پردازی سینما این عناصر را فراموش کند، نه تحلیلگر سینماســـت و نه نظریه‌پرداز فیلم و به نظر من با یک عوام فرق زیادی ندارد.

نظریه آپاراتوس را «لویی آلتوسر» متفکر مارکسیست فرانســـوی در مقالـــه مشـــهور و اثرگذار خود بـــا عنوان ایدئولوژی و آپاراتوس‌های ایدئولوژیک دولت بیان می‌کند. مفهوم آپاراتوس در اندیشه آلتوسر در ادامه همان مفهوم ایدئولوژیک در اندیشه مارکس است. آلتوسر به تبع مارکس مفهوم آپاراتوس را در صحنه جامعه و در مناسبات طبقاتی و برای توصیف جامعه ســـرمایه‌داری بـــه کار می‌برد که چطور آپاراتوس‌های حاکمیت‌ها در نظام‌های سرمایه‌داری می‌کوشند تولید واقعیت و تولید سوبژه کنند.

هر آنچه من می‌گویم، تکرار حرف‌های آلتوسر است با این تفاوت که من اندیشـــه آلتوسر را از درون یک جامعه به صحنه بین‌المللی کشـــانده‌ام و می‌خواهم بگویم ما در نظام جهانی نیز با نظامی آپاراتوســـی مواجهیم و همین آپاراتـــوس در تعیین روابط نظام ســـرمایه‌داری جهانی و نظـــام ســـلطه جهانی با ملل ضعیف و محـــروم و تضاد و کشاکشی که میان منافع قدرت‌های بزرگ و منافع ملل زمین اســـت - یعنی تضاد بین شـــمال و جنوب - دوباره کار می‌کند. کار آپاراتوس این اســـت که معرفت را وارونه کند یا به وارونه‌سازی معرفت بپردازد. آپاراتوس‌ها از نظر آلتوســـر وظیفه دارند جامعه را به سمت کوررنگی ببرند، همه واقعیت‌ها را کج و معوج کنند و نوعی شناخت وارونه بر اســـاس سلسله مراتب قدرت و نظارت قدرت از بالا به پایین شـــکل دهند. آپاراتوس یا دســـتگاه تولید معرفت وارونه یا ابزار وارونه‌ســـازی معرفـــت در واقع همان تکرار مفهوم ایدئولوژی در اندیشه مارکس است.

آپاراتـــوس ۲ وجه آشـــکار و نهـــان دارد. این را درباره حاکمیت‌هـــا هـــم داریم، یعنـــی در تمام جوامـــع داریم. حاکمیت‌ها از نظر آلتوســـر منظومـــه‌ای از آپاراتوس‌های ســـلطه و استیلا هســـتند که در ۲ وجه آشکار و نهانند. وجه آشـــکار نهادهایی نظیر پلیس و دستگاه‌های نظامی و قضایی است که حفظ وضعیت موجود را در ساختاری سیاســـی دنبال می‌کند و وجه پنهان در نهادهایی چون آموزش‌وپرورش و دانشـــگاه‌ها و وسایل ارتباط جمعی و کنترل رسانه‌ها و... است. این ماجرا را در روابط بین‌الملل نیز شاهد هســـتیم. نظام سلطه هم آپاراتوس‌های آشکار دارد. از بمب اتمی و ناوگان‌های جنگی و نیروهای نظامی و هم بخشی از این دستگاه‌های آپاراتوس، وجوه نهان است.

هر نظام آپاراتوسی در نظام‌های سلطه، وجوه متعارف و توأمـــان دارد؛ نظـــم و بی‌نظمی، تثبیت‌شـــدگی و ضد تثبیت‌شـــدگی یا به تعبیری تعـــارض واقعیت‌گونه بودن یا به تعبیری تعارض علم و ایدئولوژی. آپاراتوس ســـلطه و اســـتیلا می‌کوشد نشان دهد همه چیز منظم و شکیل است و زندگی روزمره پیش می‌رود ولی در عین حال هر نظام آپاراتوسی وجوهی بدریخت و بد قیافه و زمخت هم دارد، چـــرا که نظام‌های اســـتیلا به‌رغم همه تلاش‌هایی کـــه می‌کنند و نظارتی که بر جامعه دارند و همه قواهای نظام‌های معرفتی ایدئولوژیک را در برابر بازتولید شرایط اجتماعی نو به کار می‌گیرند، عملا دستپاچه و کودک‌وار عمل می‌کنند، یعنی دم خروس بیرون می‌زند. همیشـــه نمی‌تـــوان واقعیت‌ها را پنهان کرد. نظام‌های آپاراتوســـی نمی‌توانند همه چیز را کنترل کنند و وجوه زشت خود را گاه کنار می‌زنند. قصه غزه همین وجوه بدقیافه و زمختی است که آلتوسر بر آن دست گذاشته است.

نظام‌های آپاراتوس می‌خواهند به ما بگویند همه چیز تثبیت شده است و همه چیز بر اساس ثبات پیش می‌رود. ما یک نظم جهانی داریم یا یک نظم داخلی در نظام‌های حاکمیت و ســـلطه داخلی داریم ولی دائما عناصر تثبیت و ضد تثبیت‌شدگی در تاریخ و جامعه و نظام‌های قدرت چه در جوامع و چه در نظام جهانی دست به گریبانند.

نظام‌های آپاراتوســـی از ایدئولوژی آغاز می‌کنند و به ایدئولوژی ختم می‌شوند ولی نمی‌توانند به همه واقعیت‌ها تن دهند یا همه واقعیت‌ها به ایدئولوژی آپاراتوس‌ها تن نمی‌دهنـــد. به تعبیـــر دیگر آفتاب هیـــچ‌گاه همواره زیر ابـــر پنهان نمی‌ماند. وارونه دیدن و وارونه‌ســـازی حقایق تبهـــکاری و جنایت در قبـــال علم و آگاهی و خودآگاهی است. «برتولت برشت» می‌گفت آنکه حقیقت را نمی‌داند، بی‌شـــعور اســـت ولی آنکه حقیقت را می‌دانـــد ولی انکار می‌کند، تبهکار اســـت. جوهر اساســـی آپاراتوس‌ها قلب واقعیت اســـت. این ویژگی همه نظام‌های سلطه است که با آپاراتوس‌های خودشان به قلب واقعیت بپردازند و ماهیت امور را تغییر دهند. وقتی ماهیت امور تغییر کرد، کارکرد نهادها نیز قلب می‌شود و نهادها نمی‌توانند کارکرد حقیقی و اصیل خود را ایفا کنند. به نظر من سازمان ملل متحد و دادگاه لاهه و... نمی‌توانند آنچنان که باید در چنین نظام سلطه‌ای کارکردهای خود را ایفا کنند و قلب واقعیت امور، وجه زشت و کژریختگی آپاراتوس خود را آشکار می‌کند.

آپاراتوس اســـتیلا می‌کوشد مفاهیم بی‌طرف را به کار گیرد تا زشتی و بدقیافگی خود را در پس مفاهیم پوزتیو پنهان کند. مفاهیمی مثل وجدان جمعی و حقوق بشـــر و احتـــرام به قانون و برقراری امنیت اجتماعی و... از این دست است. به نظر می‌آید این مفاهیم جهانی و مفاهیم بی‌طرف هستند، یعنی نظام‌های آپاراتوسی ادعای علمی بـــودن و واقع‌گرایی هم دارند اما در باطن به قلب ماهیت و قلب کارکرد امور و نهاد منجر می‌شوند.

یکی از کارهای آپاراتوس‌ها تبدیل سوبژه‌ها به تابعان و بردگان است. حرف آلتوسر این است که آپاراتوس سلطه افراد جامعه و وجه سوبژگی این افراد را فرامی‌خواند تا آنها را به تابع و برده تبدیل کند، یعنی فردی واقعی را به یک زیردست و فرمانبردار تبدیل کند. فرد واقعی با حاکمیت آپاراتوس ســـلطه و استیلا، کج‌ریخت و دفرمه می‌شود و در مسیر فرآیند انحلال سوبژه به مثابه فاعل و در مسیر تبدیل ســـوبژه در معنی تابع و برده قرار می‌گیرد و یک رابطه اطاعت و انقیاد شکل می‌گیرد.

از نظر آلتوســـر یکـــی از کارهایی کـــه آپاراتوس‌ها در نظام‌هـــای ســـلطه و قدرت انجام می‌دهند، قوام‌بخشـــی به وجدان اطاعت و انقیاد اســـت. نظام‌های ســـلطه فقط کارگـــزاران حرفـــه‌ای ایدئولـــوژی را بـــه کار نمی‌گیرند. کارگزاران حرفه‌ای ایدئولوژی اصطلاح مارکسی است. از نظر آلتوسر، نه فقط نظام سلطه، بلکه تمام عاملان تولید و عاملان استثمار و سرکوب را به روش‌های گوناگون تحت انقیاد ایدئولوژی خود در می‌آورد و کاری می‌کند که مثلا پروتاریا در نظام سلطه تن دادن به انقیاد و رابطه استثماری در نظام سرمایه‌داری را به طور وجدانی انجام دهد، نه به نحـــو مزدور مزد بگیرد؛ با این تصور که من به اخلاق کار وفادار هستم، من متعهدانه انجام وظیفه می‌کنم، بی‌خبر از اینکه در مناسبات آپاراتوسی قرار دارد. آلتوسر این موارد را برای مناسبات طبقاتی در جوامع غربی مثال می‌زند و من این نظام آپاراتوسی را در نظام بین‌الملل بحث می‌کنم.

آپاراتوس اســـتیلا تنها با جهد کارگـــزاران حرفه‌ای و واعظان ایدئولوژی قدرت برتر شکل نمی‌یابد، بلکه حتی کسانی که تحت انقیاد هستند، یعنی تحت ستم هستند و کسانی که برده شده‌اند، این ایدئولوژی را می‌پذیرند و در کار تثبیت این ایدئولوژی هستند و به آن مدد می‌رسانند.

چه چیزی باعث می‌شـــود آپاراتوس‌های استیلا دیر پا و ماندگار باشـــند؟ ماندگاری دیرپای نظام‌های سلطه از کجاســـت؟ آلتوسر می‌گوید خلق سوبژه برتر، سوبژه اعلا که هگل با عنوان خدایگان و مارکس با عنوان سرمایه‌دار از آن یاد می‌کنند. ســـوبژه اعلا خود را در وضعیتی قائم بـــه ذات و خودبنیاد قرار می‌دهد. او از همه کس ســـوال می‌کند ولی کســـی نمی‌تواند از او سوال کند. او در بالای سلســـله مراتب قدرت نشسته اســـت. در مقام خدایگانی اســـت و دیگران در مقام برده و تابع هســـتند. این سوبژه اعلا سلسله مراتب سوبژه‌ها را تعیین می‌کند، رابطه‌های ســـوبژه‌ها با خودش و با خودشان را تعیین می‌کند. تمام این آپاراتوس حول یک مرکز یعنی سوبژه اعلا می‌چرخد. در آپاراتوس اســـتیلا تابعان از طریق فراخوانی و خطاب شدن از میان دیگران بازشناخته می‌شوند. این بازشناسی خویشـــتن به واسطه ســـوبژه اعلا همان چیزی است که می‌شود از آن به شناخت وارونه تعبیر کرد.

اســـپینوزا در رســـاله الهـــی و سیاســـی‌اش جملـــه وحشت‌انگیزی دارد و من از این جمله وحشت‌انگیز برای توصیف جامعه خودمان و توصیف نخبگان و روشنفکران کشـــور اســـتفاده می‌کنم. می‌گوید مـــردان و زنان چنان بـــرای بردگی خود می‌جنگند که گویی برای رهایی خود می‌جنگند. آلتوسر از این جمله اسپینوزا استفاده می‌کند و می‌گوید انســـان‌ها چنان برای تابعیـــت و بردگی خود می‌جنگند که گویی برای فاعلیت خود می‌جنگند. از نظر آلتوسر شناخت وارونه آپاراتوس‌ها محصول نبردی واژگونه است؛ نبردی که از فعالیت انسان‌ها سلب تکلیف می‌کند و تابعیت و بردگی آنها را به منصه ظهور می‌رساند.

«وقتی نیروهای ما برابر نیست چرا باید بجنگیم؟ عقل حکم می‌کند کلاه خود را بچسبیم! با بقیه جهان چه کار داریم؟» این تکرار ایدئولوژی نظام جهانی است. ما در این آپاراتوس قرار گرفته‌ایم و فکر می‌کنیم برای آزادی ملت می‌جنگیم. این نبرد از طریق فعالیت آپاراتوس اســـتیلا آنچنـــان عینی و مادی می‌شـــود که برای ما ســـاز و کار وجدانی می‌یابد و ســـرکوب به هیاتی طبیعی در می‌آید. مقابله و چالش غیر طبیعی و ســـرکوب، طبیعی‌ترین امر است. تو که می‌خواهی این نظم را به چالش بگیری، غیر طبیعی هستی!

یکی از کارهای آپاراتوس‌ها تعیین سوبژه بد است. یک ســـوبژه اعلا تعیین می‌کند و سلســـله مراتب سوبژه‌ها را تعیین می‌کند و نسبت بین سوبژه‌ها را سوبژه اعلا تعیین می‌کند و در همان حال می‌گوید یک سوبژه بد چیست. سوبژه اعلا است که تعیین می‌کند سوبژه‌های بد باید به مجازات برســـند، چون اطاعت و قیادت را پیشه نکرده‌اند و از ستم روایی سر باز زده‌اند. حالا می‌توانم جواب بدهم چرا روشنفکران ما سنوار را تروریست دانسته‌اند و حسن نصرالله را تروریســـت دانسته‌اند و سردار بزرگ این ملت، ســـلیمانی را تروریست دانســـته‌اند و با مقاومت مخالفت کرده‌انـــد، چون ما باید بـــه ضوابطی طبیعی با جهان تن دهیم. این روابط طبیعی همان چیزی است که آپاراتوس نظام ســـلطه تعیین می‌کند. تکلیف سوبژه‌های خوب هم مشخص است. سوبژه خوب، سوبژه‌ای است که به این نظام تن می‌دهد. در ایـــن چارچوبی که اصلاح‌گری اجتماعی تعریف می‌شود و دموکراتیک بودن تعریف می‌شود، همه چیز در نسبت با سوبژه اعلا تعیین می‌شود.

من با مناسبات داخلی کار ندارم، دارم از نقش روشنفکر در مناسبات سلطه جهانی صحبت می‌کنم. به خاطر تقبیح کردن مناسبات داخلی نگویید ما باید نسبت به مناسبات جهانی سلطه بی‌تفاوت باشیم.

در جهان کنونی و جهان نیچه‌ای که نیهیلیسم بسط پیدا کرده و ما با فقدان ثبات در اخلاقیات و ارزش‌های‌مان مواجهیم، لذا در جوامع کنونی، توده‌ها مسیر و جهت خود را گم کرده‌اند و همین امر به نوعی بدبینی و ناخوشی و افسردگی منجر شده است. جامعه ما امروز با فقدان ثبات در جهت و تعیین ارزش‌های خود روبه‌رو است. مصرف به بزرگ‌ترین آرمان بشر تبدیل شده است. گسترش جامعه مذهبی به گونه‌ای تنگاتنگ با بورژوایی شدن جهان‌بینی جامعه بشـــری در ارتباط اســـت. ظهـــور فرهنگ مصرف انبوه باعث یکدست‌شـــدن نسبی همه فرهنگ‌ها و همه تجربه‌های بومی و ملی شده است. امروز به دلیل تحمیل نظام تکنولوژیک، بزرگ‌ترین آرمان توده‌ها به مصرف تقلیل یافته است. امروز داشتن یک اتومبیل، یک خانه و ارضای غریزه جنســـی و مصرف، به آرمان جوامع از جمله بخش بزرگی از جامعه ما تبدیل شده است و روشنفکران ما به این دامن می‌زنند. سلسله مراتب ارزش‌ها فروریخته و امروز روشنفکر حامل ارزش‌های برتر نیست. امروز روشنفکر ما پیشاهنگ توده‌های مجاهد خلق نیست، چون چنین نظام ارزشی وجود ندارد. امروز روشنفکران ما نباید جواب چه باید کرد را بدهند، زیرا ضرورت اخلاقی برای پاسخ دادن به این پرســـش وجود ندارد. ما با ظهور مدرنیته با حادثه بســـیار بزرگی روبه‌رو شده‌ایم. در طول تاریخ بشر چنین تجربه‌ای وجود نداشـــت و آن بی‌بنیاد شـــدن متافیزیک اخلاق است. بشر همواره با بی‌اخلاقی مواجه بوده ولی در دوران کنونی ما بحث بی‌اخلاقی نیست، بحث بداخلاقی نیســـت، بلکه ما در ایـــن روزگار متافیزیکی برای اخلاق نداریم. فردیت‌گرایی و اتمیزه‌شـــدن انسان‌ها رشد یافته و رابطه با میراث دگرگون شـــده و آرمان‌گرایی شکســـت خورده و به تعبیر نیچه آخرین انسان تحقق یافته است.

امروز در جهان هیچ نیروی نفی‌ای وجود ندارد. در قرن ۱۶ یا ۱۷ این بورژوازی یا روشـــنفکران بودند که نیروی نفی تاریخ بودند و نظام فئودالی و ارزش‌های اشـــرافی و روابط ارباب - رعیتـــی را فروریختند، مارکس پروتالیا را نیروی نفی دانست و آن را منجی بشریت دانست که قرار است نظم جهانی یا نظم ناعادلانه جهان را به هم بزند و آرمان سوسیالیســـم و عدالت و برابری را تحقق ببخشد، لنین روی روشنفکران دست گذاشت اما امروز در جهان، هیچ نیروی نفی‌ای وجود ندارد. الگوی چریک روشـــنفکر انقلابی آنارشیست خشـــونت‌گرایی مثل چگوارا و فیدل کاســـترو و بیژن جزنی و خسرو گلسرخی در این روزگار معنا ندارد. با ظهور دولت رفاه در غرب، روشـــنفکران به تکنوکرات‌ها و بروکرات‌هایی تبدیل شـــدند که کوشیدند در داخـــل نظام دولت رفاه به جامعه کمک کنند ولی به دلیل شکاف عظیم دولت - ملت در جوامعی مثل جامعه ما، روشنفکر خاورمیانه‌ای با بحران در عمیق‌ترین معنای کلمه خود مواجه است. روشنفکران جهان و خاورمیانه از جمله روشـــنفکران ایران امروز به بخشی از نیروی اثبات تبدیل شـــده‌اند. آنها هم همین را بـــه توده‌ها می‌گویند؛ زندگی خوب و رفاه.

امـــروز در جهان نیرویی وجود ندارد که با مناســـبات ناعادلانه جهان کنونی که خود را در غزه بخوبی آشکار کرد به مبارزه برخیزد. امروز چگوارایی نداریم که از آرژانتین به کوبا و از کوبا به بولیوی و از بولیوی به الجزایر برود و علیه اســـتعمار بجنگد. نیروی نفی در جهان وجود ندارد. تنها نیروی نفی همین نیروهایی هستند که روشنفکران ما آنها را تروریست دانسته‌اند؛ سپاه پاسداران ما، بچه‌های بسیج ما، شیعیان حوثی، حزب‌الله لبنان، حماس و حشدالشعبی. فکـــر نکنید برای توجیه وضع موجود آمده‌ام. من صحنه دیگری را ترسیم می‌کنم و راجع به ایران حرف نمی‌زنم. حکومت‌ها می‌آیند و می‌روند ولی من درباره شأن روشنفکر ایرانـــی حرف می‌زنم. چرا روشـــنفکر ما بـــا این جریانات هم‌ســـویی نکرد، چون اسیر آپاراتوس نظام سلطه جهانی اســـت و نظام آپاراتوس، روشنفکر ایرانی را به اجزا و ابزار نظام بردگی جهانی تبدیل کرده اســـت و به همین دلیل من در برابر روشنفکر ایرانی ایستاده‌ام.

راز تداوم معنای تاریخ

جعفر علیان‌نژادی
خبرنگار

گرایشـــی در تاریخ اندیشـــه مدرن وجود دارد که بســـیاری از تحولات دوران مدرن را حواله به ریشه‌های الهیات مسیحی می‌دهد. این ارجاع به عقب، بیش از آنکه ناشی از یک انتخاب داوطلبانه باشد، ریشه در نوعی ضرورت دارد؛ ضرورتی که از لرزان شدن پایه‌های مشروعیت بنیادهای مدرن و مبانی مدرنیته حاصل شده است.

اندیشـــه‌های بدیلی بنیادهـــای مدرنیته را زیر ضرب برده و خاســـتگاه آنها را نه یک امر عقلانی محض و خودبنیاد، که دارای تباری الهیاتی دانسته و ایـــن میراث‌خوری و دنبالـــه‌روی را اثبات کرده اســـت. از این نظر مدرنیته نه ثمره روشـــنگری و مرجعیت عقل که دنباله همان مذهب مسیحیتی است که سکولار شده و تنها لباس عقلی پوشیده است.

کارل لویت یکی از افرادی اســـت که در کتاب «معنا در تاریخ» به این نقض غرض موکدا اشـــاره کرده و مدعی شـــده اندیشـــه اکثر فلاسفه تاریخ مدرن شامل هگل، مارکس، نیچه، وبر و کنت ریشه الهیاتی دارد و معنایی که آنها به تاریخ می‌دهند و آن را دارای آغاز، میانه و انجام می‌دانند، همگی از الهیات مسیحی نشأت گرفته است.

لویت به ایـــن ترتیب نتیجه می‌گیرد فلســـفه تاریخ مدرن بی‌اعتبار یا بی‌معناســـت و نمی‌توان با شـــواهد تجربی، ایده پیشرفت خطی و فراونده این فلسفه را که از الهیات مسیحی گرفته شده و به ســـمت حد نهایی خود در حرکت است، تأیید کرد، بنابراین باید به سیاق یونان باستان یا برخی ادیان شرقی، تاریخ را بی‌هدف دانسته و به شکل چرخه‌های تکراری و از نو تجدیدشونده فهم کرد.

بحران معنا به طریق دیگری نیز در فلسفه تاریخ اندیشه مدرن با شواهد تجربی مضاعف شده است. آنچه این اندیشه در مدرنیته متقدم به عنوان مثال در حوزه ایجاد برابری، فراوانی برای همه پیش‌بینی می‌کرد، در مدرنیته متأخر بشدت زیر سوال رفت و نه تنها آن پیش‌بینی‌ها محقق شد که وضع بدتر هم شد. اولریش بک در کتاب جامعه خطر، هبوط مدرنیته از توزیع برابر کالا به توزیع برابر ریســـک یا خطر را بخوبی روایت کرده است.

رد معنای تاریخ و آزمون‌ناپذیری یا عدم امکان سنجش تجربی وقایع تاریخی، منجر به بی‌اعتباری استناد به گزارشات تاریخی شده و این یعنی امکان هر گونه تفسیر یک حادثه یا واقعه وجود داشته و هیچ مناط و ملاک متقنی برای اثبات یک روایت یا قرائت وجود ندارد.

همه اینها کـــه لویت می‌گوید، حکایت از میل قوی گســـست اندیشه اروپایی از نهاد دینی است که آن را عقلانی نمی‌داند؛ گسست نافرجامی که کلان‌روایت فلسفه تاریخ آنان را بحرانی و بی‌معنا کرده است. در مقابل این میل قوی به تعلیق دین، پس از انقلاب اســـلامی، امـــام(ره) و رهبر معظم انقلاب فهمی از هســـتی تاریخی ارائه داده‌اند که تداوم منطقی فلسفه تاریخ انسان ایرانی اسلامی است؛ فلسفه تاریخی که به سمت امتداد و اشتداد عقلانیـــت با مدد و پشـــتوانه نهاد دین در حرکت اســـت. نظریه انسان ۲۵۰ ساله رهبری در تبیین تاریـــخ امامت ائمه هـــدی(ع)، قابل تعمیم به کل تاریخ انبیا و سرگذشـــت بشـــریت است و پس از غیبت امام معصوم(ع) نیز به نحو منطقی حرکت به سمت سرنوشت انسان را معلوم می‌دارد.

حال سوال این جاست که چنین نگاهی، چگونه در برابر هجوم بی‌وقفه سوالات و بدیل‌های مدعی مدرن، دوام می‌آورد و به حرکتش ادامه می‌دهد؟ چرا ذات این فلسفه تاریخ، بحرانی نشده و با خطر بی‌معنایی مواجه نمی‌شود؟ بیان رهبر انقلاب در مراسم عزای امام هادی(ع)، راز این تداوم و اشتداد عقلانی را بر ملا کرد. ایشان بیان داشتند: «بعضی تاریخ خوانده‌اند [اما] حدیث نخوانده‌اند و از کلمات ائمه در این روایات مطلع نیستند؛ عیب بزرگ کار اینها این است».

راز این ماندگاری، در ارتباطی است که هستی تاریخی انســـان با معارف حقـــه برقرار می‌کند. بر مبنای این فلسفه تاریخ معلوم می‌شود، کار مورخ تنها گزارش تاریخ نیســـت، بلکه گزارش معنادار تاریخ اســـت؛ معنایی که همان معـــارف عقلی یا احادیـــث اهل بیت(ع) به تاریخ می‌بخشـــد. نه به این معنـــا که چیزی بر تن وقایـــع تحمیل کرده یا می‌افزاید، بلکه به این معنا که حرکت درســـت تاریخ و عمق ناپیدا اما موجود حوادث را در می‌یابد و نمی‌گذارد این ســـیر هدفمند و جهت‌دار، دچار بحران و بی‌معنا شود.

بر این اساس می‌توان گفت فلسفه تاریخ، ما را به شکلی از روایت حقیقی وقایع رهنمون می‌کند که آن را از دستبرد تحریف و انحراف مصون نگاه مـــی‌دارد؛ رگ درســـت حقیقـــت را در آن پدیده می‌یابد و از دل این فهم، استمرار و تداوم حرکت به سمت افق نهایی را درک می‌کند. فهم تاریخ با معـــارف برجا مانده از اهل بیت(ع)، از قول و فعل و تقریر، ما را به این نتیجه می‌رســـاند که تاریخ، انعکاســـی از تجربه بشـــر در نزدیک شدن یا دور شدن از سنت‌های الهی است.

تاریـــخ زندگـــی معصومیـــن، یا ســـیره عملی آنـــان، پیامبر اکرم(ص) و انبیای الهی از این نظر منبع غنی و سرشـــاری برای یادگیری شیوه‌های برپاداشـــتن ســـنت‌های الهی در زمیـــن واقعیت است. مسیری که پس از انقلاب اسلامی، حضرت امـــام(ره) و مقام معظم رهبـــری پیش برده‌اند، با چنین فهمی از آن شـــیوه‌ها و درک موفقیت‌های آنان برای پیاده‌ســـازی عملی آنچه پس از انقلاب رخ داده، بوده است.